



## پیغام عشق

قسمت تشبصد و سی و نهم





خانم بہار



خلاصه شرح غزل ۶۱۳ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۳ گنج حضور

ای خواجه بازرگان، از مصر شکر آمد  
و آن یوسف چون شکر، ناگه ز سفر آمد  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

ای انسان بازرگان، [ای کسی که در اصل می‌دانی باید هشیاری جسمی، غم‌ها و دردهای من‌ذهنی را بدهی و آن هشیاری حقیقی و برکات زندگی را بستانی] در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی در اطراف اتفاقات و عدم کردن مرکزت، در اثر صبر، شکر، پرهیز، عدم مقاومت و قضاوت و زندگی نخواستن از چیزها از مصر، فضای یکتایی این لحظه شکر، شیرینی، خرد، عشق، حس‌امنیت، هدایت و قدرت زندگی رسید و در چهار بُعدت جاری شد. و «آن یوسف چون شکر»، همان هشیاری بیدارشده از خواب ذهن ناگهان از سفر همانیدگی‌های این جهانی بازگشت و بر ذات بی‌نهایت و ابدیت خود در این لحظه قائم شد. او دیگر از همانیدگی‌ها زندگی نمی‌خواهد، از فکری به فکر دیگر نمی‌رود و زندگی در درونش می‌جوشد.



روح آمد و راح آمد، معجون نجاج آمد  
 ور چیز دگر خواهی، آن چیز دگر آمد  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳  
 -راح: باده، شراب  
 -نجاج: رستگاری، پیروزی

وقتی فضا را می‌گشایی و مرکزت را عدم می‌کنی مایه آسایش و شراب زندگی، معجون رستگاری، آب حیات و برکات زندگی می‌آید و وارد وجودت می‌شود؛ اگر تو چیز دیگری می‌خواهی، خمیر مایه آن چیز در درون این معجون زندگی وجود دارد و به فکر و عملت می‌ریزد و تو می‌توانی ساختارهای نیکی را در زمینه‌های مختلف علمی، هنری و ... خلق کرده و به منظور اصلی آمدن به این جهان و زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خدا بررسی.

آن میوه یعقوبی، و آن چشمه ایوبی  
از منظره پیدا شد، هنگام نظر آمد  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

-چشمه ایوبی: اشاره به ایوب از پیامبران بنی اسرائیل که بر ایشان محنتی از شیطان رسید، خداوند را ندا کرد.  
خداوند امر کرد که پایش بر زمین زند، چشمه‌ای گوارا و خنک پدید آمد.

در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی آن میوه یعقوبی که نماد یوسف، فضای گشوده‌شده است و آن چشمه ایوبی که نماد آب حیات و برکات زندگی ست رویش را در درون و بیرونم نشان داد. به طوری که هر لحظه شادی و آرامش زندگی در درونم می‌جوشد و انعکاس آن در وضعیت‌های بیرونی زندگی‌ام آشکار است و زمان آن رسیده است که من دیگر با دید خدا و نور نظر بینم و با هشیاری عدم کار کنم. زمان هشیاری جسمی و فکر و عمل کردن از طریق همانیدگی‌ها به پایان رسیده است.

(قرآن کریم، سوره ص (۳۸)، آیه ۴۱ - ۴۴)

«وَأَذْكُرُ عَبْدَنَا أَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ»

«و از بنده ما ایوب [که نماد هر انسانی ست] یاد کن آنگاه که پروردگارش را [با فضاگشایی] ندا داد که: مرا شیطان [با من ذهنی‌آم] به رنج و عذاب افکنده است.»

«ارْكُضْ بِرِجْلِكَ هَذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَشَرَابٌ»

«پایت [پای عدم] را بر زمین بکوب: این [آب حیات است] آبی است برای شست‌وشوی [همانیدگی‌ها و سر و روی روحتان] و سرد برای آشامیدن [خودت و دیگران].»



«وَوَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنَّا وَذِكْرَى لَأُولَى الْأَلْبَابِ»

«و به او خانواده‌اش و هم‌چند آن از دیگر یاران را عطا کردیم و این خود رحمتی از ما بود و برای خردمندان اندرزی.» [خردمندان می‌توانند عبرت بگیرند که با عدم کردن مرکز می‌توان به آب حیات دست‌یافت و از من‌ذهنی که عامل ابلیس است رها شد.]

«وَخُذْ بِيَدِكَ ضِغْتًا فَاضْرِبْ بِهِ وَلَا تَحْنُتْ إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ»

«دسته‌ای از چوب‌های باریک به دست گیر و با آن [حضور ناظر به من‌ذهنی‌ات] بزن [درد هشیارانه بکش که دیگر هیچ‌گونه هویتی در ذهنت نماند] و سوگند خویش [که هیچ همانیدگی در مرکزت نماند] را مشکن. او [ایوب، نماد انسان فضاگشا] را بنده‌ای صابر یافتیم. او که همواره [با فضاگشایی] روی به درگاه ما داشت چه نیکو بنده‌ای بود.»

خضر از گرم ایزد بر آب حیاتی زد  
 نک زهره غزل گویان در برج قمر آمد  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

خضر، انسان فضاگشا تسلیم شد و اتفاق این لحظه را بی قید و شرط پذیرفت و از فضل و بخشش خداوند به آب حیات زندگی دست یافت و جاودانه شد یعنی به بی نهایت و ابدیت خداوند زنده گشت. و اینک هشیاری آتش مانند زهره، خدای شادی در برج قمر، فضای گشوده شده درونش غزل گویان به رقص در می آید. به عبارت دیگر وقتی فضای درون انسان بی نهایت می شود؛ ذهن ساده شده و انسان مست زندگی، شادی و عشق بوده، به زندگی ارتعاش می کند و شادی را در جهان پخش می نماید. و هر فکر و عملش به یک نتیجه عالی منجر می گردد.



آمد شه معراجی، شب رست ز محتاجی  
 گردون به نثار او، با دامن زر آمد  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳  
 -شه معراجی: اشاره به حضرت رسول

وقتی فضای درون در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی گشوده می‌شود شاه معراجی، هشیاری بیدار شده از خواب ذهن برمی‌خیزد و از گدایی همانیدگی‌ها و از نیازهای روانشناختی مثل تأیید و توجه، برتری طلبی و پز دادن و... آزاد می‌شود و در این حالت هرچیزی در این جهان می‌خواهد به او لطف کند و آسمان باز شده درونش دامن زر و برکات خود را می‌گستراند و به او نثار می‌کند. هرچه آسمان درون انسان گشوده‌تر شود او نسبت به من‌ذهنی می‌میرد و هشیاری از همانیدگی‌ها آزاد شده، مرکزش عدم می‌گردد و او به معراج می‌رود و با خدا یکی می‌شود.

موسیٰ نِهان آمد، صد چشمه روان آمد  
 جان همچو عصا آمد، تن همچو حجر آمد  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

وقتی فضای درون انسان گشوده شده و مرکزش با فضاگشایی عدم می‌شود؛ موسای نِهان، هشیاری آزادشده از همانیدگی‌ها و دردها خودش را نشان می‌دهد، صد چشمه آب زندگی از این فضای گشوده‌شده جاری می‌شود. در این حالت جان ما مثل عصای موسی و تن، من‌ذهنی ما مثل سنگ است؛ این عصا با حضور ناظر در ما شکل می‌گیرد و به تن من‌ذهنی برخورد کرده و به فضل نیروی کن‌فکان هشیاری یا زندگی به تله‌افتاده در همانیدگی‌ها و دردها آزاد شده و تبدیل به فضای گشوده‌شده می‌گردد و ما به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده می‌شویم.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۶۰)

«وَإِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَّشْرَبَهُمْ  
كُلُوا وَاشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللَّهِ وَلَا تَعَثُّوا فِي الْأَرْضِ مَفْسِدِينَ.»

«و به یاد آرید آنگاه را که موسی برای قوم خود آب خواست. گفتیم: «عصایت [عدم] را بر آن سنگ [من ذهنی] بزن.» پس دوازده چشمه از آن بگشاد. هر گروهی آبشخور خود را بدانست. از روزی خدا بخورید و بیاشامید و در روی زمین به فساد سرکشی مکنید.»



زین مردم کارافزا، زین خانه پرغوغا  
عیسی نخورد حلوا، کاین آخر خر آمد  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

وقتی فضای درون در اثر فضاگشایی گشوده می‌شود، عیسی، هشیاری منطبق‌شده بر هشیاری اصیل زندگی در انسان آشکار شده و او دیگر از این من‌ذهنی کارافزا که دائماً به خودش ضرر می‌زند و زندگی را در فکرها تلف می‌کند، آزاد شده و از این خانه پرغوغای ذهن که هر لحظه صدای همانیدگی‌ها در آن می‌پیچد حلوا که نماد غذا و برکات زندگی ست نمی‌خورد؛ او دیگر به خوشی‌های این جهانی توجه نکرده، کیفیت و دید هشیاری‌اش عوض می‌شود و از همانیدگی‌ها و آخور این جهان نمی‌چرد. چراکه این ذهن و مرکز همانیده آخور خر من‌ذهنی بوده و چیزی جز درد، مسئله، غذاهای بی‌ارزش روانشناختی مثل تأیید و توجه، برتری طلبی و... در آن نیست.

چون بسته نبود آن دم، در شش جهت عالم  
در جستن او گردون، بس زیر و زبر آمد  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

[دم ایزدی هر لحظه در انسان دمیده می شود و در من ذهنی به یک سو و فکر همانیده می رود و در ذهن تلف می گردد.]

اگر انسان فضا را بگشاید و هشیاری بر ذات خود قائم شود آن دم دیگر به عالم مادی و جهان همانیدگی ها و فکرها نمی رود و بسته نمی شود؛ هشیاری خودش را به صورت خداگونگی جستجو کرده و به صورت حضور ناظر به ذهن نگاه می کند و با شناسایی دردها و همانیدگی ها آزاد می شود و پارک ذهنی و چینش و نظم همانیدگی ها را به هم می ریزد. در این حالت هشیاری در فضای یکتایی می گردد و این فضا در جستجوی هشیاری آزادشده هر لحظه زیر و زبر می شود، وسیع تر شده و تا بی نهایت پیش می رود.



آن کاو مَثَلِ هَدَّهِد، بی تاج نَبْدِ هَرگَز  
 چون مور ز مادر او، بر بسته کمر آمد  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

آن هشیاری و اصل ما مثل هدهد تاج دارد، پس از آمدن به این جهان هرگز تاج شاهی خود را از دست نداده است و در ذاتش خردمند بوده و به عشق زنده است. و مانند مورچه از بدو تولد آماده است و کمر همت بسته که در این جهان به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شود. پتانسیل زنده شدن به خدا در ذات هشیاری وجود دارد. اگرچه انسان در من‌ذهنی دردهای زیادی ایجاد می‌کند اما هیچگاه به اصل خداییتش آسیبی وارد نشده و هر لحظه می‌تواند به صورت حضور ناظر از ذهن جدا شده و تاج شاهی‌اش را بیابد.



در عشق بُودِ بالغ، از تاج و کمر فارغ  
 کز کرسی و از عرشش، منشورِ ظفر آمد  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳  
 -کرسی: تخت پادشاهی  
 -منشور: فرمان، فرمان پادشاهی  
 -ظفر: پیروزی

هشیاری انسان در عشق، در وحدت آگاهانه با خداوند بالغ می‌شود و اگر فضا را بگشاید و مرکزش را عدم نماید متوجه شده از تاج و کمر یعنی از پادشاهی جهان بیرون که ذهن آن را تایید می‌کند فارغ شده است و دیگر با هیچ مقامی همانیده نمی‌گردد. فرمان پیروزی او از طرف خداوند، از فضای لایتناهی درونش می‌آید که باید در جهان پیروز شود یعنی باید با فضاگشایی به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده گردد.

باقیش ز سلطان جو، سلطان سخاوت خو  
 زو پرس خبرها را، کاو کان خبر آمد  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

گفتنی‌ها گفته شد؛ اگر به نکاتی که در این غزل آورده شده است توجه کنی و با عمق جانت آن‌ها را درک کرده و به اندازه کافی فضای درونت را بگشایی، تسلیم شده و مرکزت را عدم نمایی، بقیه آنچه که باید بدانی را از خداوند بخشنده و سخاوت‌خو پرس؛ خبرهای عالم غیب را از او پرس چراکه او دانای کُل و معدن خبرهاست. وقتی فضا را می‌گشایی و با او یکی می‌شوی پیغام‌های زندگی را به گوش جانت می‌گویی.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن و گوینده: خانم بهار



خانم جیران





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۳ گنج حضور، بخش اول

ای خدای رازدان خوش سَخُن  
عیبِ کارِ بد، ز ما پنهان مکن  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۵۳

[انسان به صورت حضور ناظر و فضای گشوده شده می گوید:] ای خداوندی که به اسرار امور واقفی و کلامی دلنشین داری؛ عیبِ کارهای ناپسند ما را که از مرکز همانیده و من ذهنی سر می زند، از ما پنهان نکن؛ همانیدگی ها، مسئله سازی های من ذهنی و ضررهایش را به ما نشان بده.

عیب کار نیک را منما به ما  
تا نگردیم از روش سرد و هبا  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۵۴  
-هبا: گردِ پراکنده، در اینجا منظور، سست شدن و وادادن است.

همچنین عیب، سختی و مشکلات کار نیک را به ما نشان نده تا مبادا از انجام آن دلسرد و سست شویم. [با  
فضاگشایی، خداوند سختی کار نیک را به ما نشان نمی‌دهد.]

شهر ما فردا پُر از شکر شود  
 شکر ارزان‌ست، ارزان‌تر شود  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۸

[اگر دست به دست هم داده، در فضاگشایی کوشش کنیم و به حرف‌های مولانا گوش دهیم؛] شهر ما، کل جهان، فردا پُر از شکر و شادی بی‌سبب خواهد شد چراکه زندگی راه شادی بی‌سبب را برای ما باز کرده است. اینک شکر، شادی بی‌سبب، ارزان است، اما فردا با فضاگشایی‌های بیشتر، بسیار فراوان و ارزان‌تر نیز خواهد شد.



در شکر غلطید ای حلواییان  
هم‌چو طوطی، کوری صفرائیان  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۹

ای انسان‌های شادی‌طلب که از جنس شادی بی‌سبب، شیرینی و حلوای زندگی هستید، به کوری چشم من‌های  
ذهنی غم‌دوست، مانند طوطی در شکر غلت بزنید و از شادی بی‌سبب برخوردار شوید.

نیشکر کوبید کار این است و بس  
 جان برافشانید یار این است و بس  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۳۰

به جای گرفتار شدن در غم و غصه من ذهنی، نیشکر بکوبید یعنی زندگی و شادی بی سبب را در جهان پخش کنید؛ زیرا تنها کار حقیقی و اصلی این است و بس. در این راه، جان من ذهنی را بدهید چراکه من ذهنی یارِ ما نیست و به یارِ اصلی، خدا و زندگی، زنده شوید که محبوبِ حقیقی فقط همین است.

مشتری کو سود، دارد خود یکی ست  
 لیک ایشان را در او ریب و شکی ست  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۱

خریداری که خریدش برای ما سودمند است یکی بیشتر نیست و او خداوند است که اگر من ذهنی خود را به او بفروشیم، سود خواهیم کرد. اما من های ذهنی درباره او دچار شک و تردیدند؛ چراکه فکر می کنند مشتری من ذهنی شان، مردم هستند. در پارک ذهنی خود می خواهند همانیدگی ها و مشخصات ظاهری به کمال رسیده خود را به دیگران عرضه کرده و پز بدهند.



از هوای مشتری بی شکوه  
مشتری را باد دادند این گروه  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۲

انسان‌های من‌ذهنی، به‌خاطر مشتری‌های بی‌شکوه و بی‌ارزش و تأیید و توجه مردم، مشتری اصلی را که خداوند  
است بر باد داده‌اند.

مشتري ماست الله اشتری<sup>۱</sup>  
از غم هر مشتري هين برتر آ  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳  
-اشتری: خرید

خریدار من ذهني ما خداوند است. خداوند، من ذهني و همانیدگی هایمان را در ازای دادن بهشت، فضای گشوده شده و شادی بی سبب، می خرد. به هوش باش! از غم مشتریان فاقد اعتبار، من های ذهني، بالاتر بیا؛ در فکر مشتري های بیرون نباش که هم هویت شدگی هایت را به آنها بفروشی و از آنها اعتبار و زندگی بگیری.

مشتری جو کہ جویان تو است  
عالم آغاز و پایان تو است  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۴

آن مشتری را طلب کن که طالب تو بوده می خواهد در تو به خودش زنده شود. می داند آغاز و پایان تو، خود او یا زندگیست. تو از اول عدم بودی پس از آمدن در ذهن و همانیده شدن باید دوباره به او تبدیل شوی؛ اما به خاطر ترس از دست دادن همانیدگی ها درد می کشی و نمی گذاری خداوند تو را به خودش زنده کند.



هین مگش هر مشتری را تو به دست  
عشق بازی با دو معشوقه بد است  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۵

به هوش باش! مبادا هر مشتری من ذهنی را طلب کنی، به دنبال تأیید و توجهشان باشی و خود را با آنها مقایسه کنی. با دو معشوقه نمی توان عشق بازی کرد، این کار ناپسند است. به عبارت دیگر نمی توان این لحظه مرکز خود را عدم نگه داشته و با خدا و زندگی عشق بازی کنی و لحظه ای دیگر من ذهنی را حفظ کنی و جذب همانیدگی ها شوی.

من ترک سفر کردم با یار شدم ساکن  
وز مرگ شدم ایمن، کان عمر دراز آمد  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴

من فهمیدم که نباید برای گرفتن زندگی به اجسام و وضعیت‌های مختلف که ذهن نشان می‌دهد سفر کرده، از فکری به فکر دیگر بروم بلکه من باید در این لحظه فضا را بگشایم، مرکز را عدم کرده و با یار یعنی خداوند در این لحظه ابدی ساکن شوم؛ در این حالت من هم‌چون خدا و زندگی ریشه بی‌نهایت دارم و از مرگ، از متلاشی شدن ایمن بوده و جاودانه شده‌ام و زنده و آگاه به این لحظه ابدی هستم.

گفت مادر: تا جهان بوده‌ست از این  
 کارافزایان بُدند اندر زمین  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۸

هنگامی که اسبِ مادر دید گُره اسبش با هربار سوت زدن مسئول و مهترِ اسبان حواسش پرت می‌شود و نمی‌تواند آب بخورد به فرزندش گفت: «تا دنیا بوده و هست از این قبیل من‌های ذهنی کارافزا و مزاحم بر روی زمین وجود داشته‌اند و اکنون نیز وجود دارند.» این من‌های ذهنی بیکار، مانع پیشرفت شده و بیهوده سوت می‌زنند. [اسبِ مادر در این جا نماد انسان معنوی سرد و گرم‌چشیده و گُره اسب نماد کسی است که به تازگی قدم در راه معنویت گذاشته است؛ مهترِ اسبان نیز نماد من‌های ذهنی فضول است که در کار مردم دخالت می‌کنند.]



هین تو کار خویش کن ای ارجمند  
 زود، کایشان ریش خود بر می کنند  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۹  
 -ریش برگندن: تشویش بی فایده کردن

ای فرزند عزیزم، به هوش باش و تو کاری به مزاحمت، دخالت و خرابکاری من های ذهنی نداشته باش و کار خودت را بکن چرا که این من های ذهنی با شتاب مشغول کار و زحمتی بی فایده و بی نتیجه هستند و زندگی خود را به مانع و مسئله تبدیل می کنند بنابراین به سوی مرگ رفته و زندگی شان را خراب خواهند کرد.

وقت، تنگ و می‌رود آب فراخ  
پیش از آن کز هجر گردی شاخ، شاخ  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۰

وقت کم است و آب پهناور زندگی، خرد و دم خداوند نیز جاری ست. فضا را باز کن، به حرف من‌های ذهنی گوش نده و پیش از آن که از این آب زندگی جدا شوی و بر اثر مزاحمت من‌های ذهنی مجبور شوی از فکری به فکر دیگر پریده، شرطی شده و هلاک گردی از این آب حیات سیراب شو و مرکزت را عدم کن.

شهره کاریزی ست پُر آب حیات  
 آب گش، تا بر دمد از تو نبات

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۱

-کاریز: قنات، آب رو، مجرای آب در زیر زمین. در اینجا منظور چشمه و جویبار است.

چشمه‌ای ست مشهور و شگفت‌انگیز در میان مردم که لبریز از آب زندگی است ولی تو با قضاوت و مقاوت  
 نمی‌گذاری آن چشمه در تو جاری شود؛ فضا را بگشا تا خرد و آب زندگی در تو جاری شده و چهار بعدت سبز و  
 شکوفا شود. آن گاه زندگی بیرونی و درونی‌ات درست شده و خلاق می‌شوی. [هنگامی که با خواندن اشعار  
 مولانا، کمی حالت خوب شد نباید اجازه بدهی من ذهنی سوءاستفاده کرده و راحت را خراب بکند بنابراین به کار  
 کردن روی خود ادامه بده تا به منظور اصلی که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند دست پیدا کنی.]



کار آن کارست ای مُشتاقِ مَسْت  
 گاندر آن کار، ار رَسَدِ مرگت، خوش است  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

ای مشتاقِ مَسْت، ای کسی که فضا را باز کرده و اشتیاقِ زنده شدن به زندگی و مردن نسبت به همانیدگی‌ها را داری و با فضای گشوده‌شده و مرکز عدمِ مستِ زندگی هستی، آن کاری، کار است که در این لحظه با مرکز عدم انجام شده، باعث شود نسبت به من‌ذهنی کوچک شوی و بمیری و آن مرگ برای تو خوش آیند باشد.

شد نشان صدق ایمان ای جوان  
آنکه آید خوش تو را مرگ اندر آن  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۹

ای انسان، نشان صدق ایمان و مرکز عدم در تو و نشان زنده شدن به خدا و زندگی اینست که صادقانه فضا را بگشایی و روی خود کار کنی؛ و وسیع تر شدن فضا و مردن و کوچک شدن نسبت به من ذهنی برای تو خوش و گوارا باشد. [آیا به راستی از مرگ من ذهنی ات خوش حال می شوی؟ اگر کسی گوشه‌ای از من ذهنی ات را به تو نشان بدهد می پذیری؟]

گر نشد ایمان تو ای جان چنین  
نیست کامل، رو بجزو اکمال دین  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۰

ای جان من، اگر ایمان تو چنین نیست، یعنی به دنبال نشان دادن یک من ذهنی زیبا به مردم هستی و از کوچک شدن و مردن نسبت به من ذهنی خوشتر نمی آید، در این صورت بدان که ایمان تو هنوز کامل نیست؛ پس برو دین و ایمانت را کامل کن.



هر که اندر کار تو شد مرگ دوست  
بر دل تو، بی کراهت دوست، اوست  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۱

هر کسی از طریق قرین شدن کمک کند درد و همانیدگی‌ات را بدون سختی بیندازی و امکان مردن و کوچک شدن نسبت به من ذهنی را برای تو به وجود بیاورد، او دوست اصلی توست. [بنابراین اشعار مولانا و این برنامه، دوستان واقعی ما هستند.]

با تشکر:  
تنظیم کننده متن و گوینده: خانم جیران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

